

اعشار خوب

.. قصیده آنوری

در فتنه غر و استمداد از خاقان سمرقند

طایفه ترکان غر که ابتدا درناحی مین دریاچه آرال (جیره خوارزم) و دریای مازندران
ساکن بودند و پس از استیلای قراخانیان بر آن نطاچ بحدود بلخ کوچ کردند در سال ۵۴۷ هجری دست
یافتند سلطان سنجر لشکر چنگ ایشان کشید لیکن دو بار یکدغه در محروم ۵۴۸ و دفعه دیگر در
جامادی الاولی از همین سال از آن طایفه شکست خورد و خود و زوجهاش در ششم جمادی الاولی چنگ
غر اسیر افتادند و ترکان غر مانند مور و ملخ بشرهای پرثروت و آباد خراسان ریختند و خرابی
وقتل و غارت و خونخواری و ظلمی نبود که از ایشان سر نزد مخصوصاً مرو و بلخ و طوس و نیشابور
و سرخس در این فتنه صدمه کلی دید و بسیاری از علماء و اهل زهد و تقوی بدست غر شربت
شهادت چشیدند.

هشتماکه سنجر در جبس غر بود مردم بلخ برای استخلاص خراسان و دفع شر مهاجمین خواجه
برهان الدین صدر جهان را پیش خاقان سمرقند رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن
پژراخان که خواهرزاده سلطان سنجر و مردم ادب دوست و شعربرور بود و از جانب سنجر بر سمرقند
امارت میکرد شفیع کردند و شاعر فعل خراسان یعنی اوحد الدین انوری را که در این تاریخ بزرگترین
گویندگان عصر و مدام مخصوص سلطان سنجر بود و اداشتند که عرض حال ایشان را در طی قصیده‌ای
بنظم آورد تا آنرا پیش خاقان رکن الدین محمود که خود نیز خوب شعر میگفت بفرستند. انوری قصیده
ذیل را که یکی از بهترین قصاید او بلکه یکی از عالی‌ترین نووهای شعر فارسی است و در فصاحت
عبارت و رفت احساسات و صدق لهجه و بلاغت کلام بی‌نظیر است گفت و مردم خراسان آنرا هرام
خواجه کمال الدین از محارم سلطان سنجر بخدمت خاقان سمرقند فرستادند و آن قصیده ایست:

نامه اهل خراسان بیرون خاقان بس
نامه ای مقطع آن در ددل و خون جکر
نامه‌ای در شکش خون شهیدان مصر
سطر عنوانش از دیده مجرومان تر

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای بر رقش آه عزیزان پیدا
نقش تحریر بش از سینه مظلومان خشت

خون شود مردمک دیده ازو کاه نظر
بر خداوندجهان خاقان پوشیده مکر؟
ذرماهی نیک و بدنه فلک و هفت اختر
وقت آنست که آرد سوی ایران لشکر
پادشاه است و جهاندار به قتاد پدر
پرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
کی روا دارد ایران را ویران یکسر
وی منوچهر لقا خسرو افريزدن فر
چون شنیدی زرسلطف در ايشان بنگر
کای دلو دیده و دین را زتوشادی بصر
نیست يك پی ز خراسان کندزیز و زبر
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
در همه ایران امروز نماندست اثر
در کف رندان ابرار اسیر و مضطرب
بکر جز در شکم مام نیابی دختر
پایگاهیست که نه سقمش پیدا و نه در
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
بینداز بیم خروشیدن نارد مادر
دارد آن جنس که گوئیش خربست بزر
که مسلمان نکند صد يك از آن با کافر
نیست يك ذره سلامت بمسلمان ایدر
ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر

ريش گردد مر صورت ازو کاه سماع
تا کنون حال خراسان و رعایا بودست
يا بودست که پوشیده نباشد بروی
کارهابسته بود بی شک در وقت و کنون
خسرو عادل خاقان معظم کن جد
دانش فخر بدانست که در پیش ملوك
با خواهد ز غزان کنه کو اجب باشد
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
قصه اهل خراسان بشنو از سلطف
این دل افگار جگر سوتگان میگویند
خبرت هست کزین زبر و زبر شوم غزان
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
خبرت هست که از هر چه در و چیزی بود
بر در دونان احرار حزین و حیران
شاد الا بدر مرگ نبینی هر دم
مسجد جامع هر شهر ستور اشارا
نکند خطبه بهر خطه زجور غر از آنک
کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
آنکه را صدره غر زرست و باز فروخت
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف
هست در روم و خطأ امن مسلمانان را
خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد

بخدائی که بر افراحت بفرقت افسر
 زین فرومایه غر شوم بی غارتگر
 گاه آنست که گیرندز نیفت کیفر
 بر دی امسال رو اشان بدگر حمله بیز
 وقف خواهد بنا هشتر بر این شوم حشر؟
 دور ازین جای که از ظلم غزان شد چو سفر
 چه کند آن کنه بای است مر او را ونه خر
 در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر
 از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر
 از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر
 از پس آنکه بمستوری بودند سمر
 توئی امروز جهان را بدل اسکندر
 از تو عزم ای ملک واژملک العرش ظفر
 همه خواهند امان چون توبخواهی مفتر
 حق سپردست بعدل تو جهان را یکسر
 کر چو بیران شده بیرون ز حسابش مشمر
 نه بر اطلال بتا بد چو برآبادان خور
 نه یفشناد بر شوره چو بر باع مطر
 هست واجب غم حق ضعفا بر داور
 چون که محروم است از رأفت توان گشود؛
 عز مدبر نکشد باز عنان تا خاور
 از قتوح تو بشارت بر خور شید بشر
 مایه فخر و شرف قاعدة فضل و هنر

بخدائی که بیاراست بنامت دینبار
 که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای
 وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش
 زن و فرزند وزر جمله بیک حمله چویار
 آخر ایران که ازاو بودی فردوس بر شک
 سوی آن حضرت کز عدل تو گشتست چو خلد
 هر که بیائی و خری داشت بحیله بگریخت
 و حم کن رحم بر آن قوم که بود شب و روز
 رحم کن رحم بر آن که نیابند نمد
 رحم کن رحم بر آن قوم که جو شد جو من
 رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند
 گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنک
 از تو رزم ای شه و ای خست موافق نصرت
 هم بیوشند کفن چون تو بیوشی خفatan
 ای سرافراز جهان بانی کز غایت فضل
 بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را
 تو خور روشنی و هست خراسان اطلال
 هست ایران بمثل شوره و تو ابری و ابر
 بر ضعیف وقوی امروز توئی داور حق
 کشور ایران چون کشور توران چوتراست
 گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب
 کی بود کی که مزاقصای خراسان آرند
 پادشاه علماء صدر جهان خواجه شرع

آن که مولاش بود شمس و فلک فرمانبر
وان کبر چهر توفته است چو بر شمس قمر
تا در این کار بود با توبه مت باور
نیزه کردار بینند ز پی کینه کسر
او شفیع است چنان کامت را پیغمبر
کردگارت برهاند ز خطر در محشر
ای جهان پادشه دادگر حق پرور
که نباشد بجهان خواجه از او کاملتر
اعتماد آن شد دین پرور نیکو محضر
هیچ زاسرار ممالک چهز خیر و چهز شر
بود ایران را رایش همه عمر اندر خور
چه اثر بود از او هم بسفر هم بحضر
قصه ما بخداوند جهان خاقان بس
عرض این قصه رنج و غم و اندوم و فکر
کن کمال الدین داری سخن ما باور
که مرا اوراست همه حال چو الحمد از بر
خویشن پیش چنین حادنه کردست سپر
بسطت ملک تو میخواهد نهجا و خطر
خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر
چون ضرورست شهابerde این نظم مدر
«خاک خون آلوهای باد باصفا هان بر»
چون ز درد دلشان باید ازین کونه خبر
از جهانداری ای خسرو عادل بر خور

شمس اسلام فلک مرتبه بر هان الدین
آنکه از مهر توانده است چواز داشن روح
یاورش بادا حق عز و جل در همه کار
چون قلم گردد این کار گر آن صد بزرگی
بتوای سایه حق خلق جگرس خته را
خلق را زین خش شوم اگر بر هانی
بیش سلطان جهان سنجر کو پروردت
دیده ای خواجه آفاق کمال الدین را
بیک دانی که چه و تا بکجا داشت بر او
هست ظاهر که برو هر گز بیوشیده نبود
روشنست آنکه بر آن جمله که خور گردونزا
واندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت
با کمال الدین اینای خراسان گفتند
چون کنديش خداوند جهان از سرسوز
از کمال کرم و لطف تو ز بید شاهها
زو شنوحال خراسان و عراق ای شه شرق
تا کشدر ای چو تیر تو در آن قوم کمان
آنچه ما و گوید محض شفقت باشد از آنک
خسروا در همه انواع هنر دستست هست
که مکرر بود ای طای درین قافیتم
هم بر آن کونه که استاد سخن عميق گفت:
بی کمان خلق جگر سخته را در باید
تا جهان را بفروزد خور گردون بیمای